

بهار و نوروز: فراز و فروز

نوروز، جان‌افراز و دل‌افروز، همانند بخت بلند و پیروز، فراز می‌آید و باری دیگر زمان شکفتگی و شادی و شور بازمی‌آید و جهان آشفته‌آسیمه به سامان و ساز می‌آید و هرآنچه دلگداز بود، دلنواز می‌آید.



نوروز، جان‌افراز و دل‌افروز، همانند بخت بلند و پیروز، فراز می‌آید و باری دیگر زمان شکفتگی و شادی و شور بازمی‌آید و جهان آشفته‌آسیمه به سامان و ساز می‌آید و هرآنچه دلگداز بود، دلنواز می‌آید.

نیز بهار، در په‌گامی و دلارامی، در زیبایی و دلارایی، به کردار دیدار یار، دلنشین و جان‌نشان، سمن‌فشان و دامن‌کشان، نازنین و نازآگین، از راه می‌رسد و بس خرم و خوش‌خرام، نیک بهنگام و بگاه می‌رسد و آوای بهین و بآیین مرغان، مرغان چکامه‌سرای ترانه‌خوان، شورانگیز و شکرخیز، سوزآمیز و دلاویز چون دستان مستان، از مغاکِ خاک، تا به تختگاه ماه می‌رسد و زمستان تیره و تبا، سرمای سخت و سیاه، سرانجام، به فرجام می‌آید و به پایان، آن جانفرسای توانگاه می‌رسد.

نیز پاییز از پالیز، شرمناک و بیرهیز، دامان درمی‌چیند و خزان، از باغِ رزان، بیمزده و لب‌گزان، دوری می‌گزیند و در گوشه، بی‌بهره از هر نوشه و توشه، از هر خرمن و خوشه، نهان از چشم کهان و مهان، درمی‌نشیند.

آری! خزان، بدان‌سان که می‌سزد، پژمرده و پژمان، به گوشه‌ای می‌خزد و بیش جهان را به رنگ‌های گونه‌گون، از زردی زهره تا سرخی خون، نمی‌رزد. دیگر نوای ناروای زاغان و کاغ‌کاغ کلاغان گوش‌ها را نمی‌آزارد و هوش‌ها را رنجه نمی‌دارد و در بوستان و باغ، جز برگ نسرين و نسترن نمی‌بارد و اهریمن ریمن سیاهی و تباهی نمی‌یارد که بر جهان روشن اهورایی تاخت‌وتاز آرد.

آری! چنین است که تابخانه گل و تنور لاله که دیر، دلگیر، خاک‌بستر مانده بود و بخاکستر، از باد شگفتیکار بهار، برمی‌افروزد و در جوش می‌افتد و هر گزافه‌گشای یافه‌درای، هر خام‌گویی ناپدرام‌رویی، تا گل در چمن می‌خندد، زبان فرومی‌بندد و از شرم دستان زنان بستان دهن، در گوشه‌ای خوار و خموش می‌افتد و جهان که چندی بی‌جان و جنب خفته بوده است، تاب و توش می‌گیرد و در ناز و نوش می‌افتد.

خورشید، آن فرگستر برین فرورین، در فروردین، بیژن‌آیین، از چاه ماهی جای می‌پردازد و رخشان‌روی و آسمان‌پوی چون جمشید، در پهنه‌های سپهر برمی‌تازد و در باره بره، خرگاه می‌سازد و برمی‌افرازد و بدان می‌نازد که جهان را شیوه‌ای نو درمی‌اندازد. خرما بهار! فرخا نوروز! اکنون گیتی، از لادن و لاله، از ژوله و ژاله، از گیاه و گل، از سوسن و سنبل، رشک بهشت است و کناره کشت مینوسرشت است. سرو نازان است. غرو یازان است.

زمان زمان دل‌بازان و دمسازان است که چندی برآسوده و پالوده از اندوهان جهان، جهان پرفریب و فسون، جهان و جان‌زهان از دام آن دیو گجسته وارون، سر خویش گیرند و خرم و خندان، شادان از بون دندان، راه هامون در پیش گیرند. چونان فرخ‌کامان و فرخنده‌فرجامان، در دامان دشت و دمن، یا چمانه در دست در چمن، یازمند بیارمند، با دوست همچون دو جان در یک پیکر و پوست. وهوه که این دم، دم خجسته خرم که در کنار یار می‌گذرد و در بوس و کنار، چه نیکوست! چه دلجوست! آری! با دوست، هر آینه، گیتی مینوست. مگر نه این است که بهاران، در کنار دلداران و یاران، بیش با رنگ و بوست، به‌ویژه در کنار یاری دلدار که روشن‌روست؛ گلشن‌خوست.

بهاران بر یاران فرخنده باد و لبان بختشان پرخنده! نیز نوروز پاینده باد و پیروز بر یکایک ایرانیان، آن اهوراییان هوزآیین که بهارآفرینند و نوروزافروز!

همشهری آنلاین - دکتر میرجلال‌الدین کزازی